

## دموکراسی و خطر انسان‌هایی که خود را مالکِ حقیقت می‌دانند

هیتر (Hitler)، گوبلز (Goebbels)، هیملر (Himmler)، گورینگ (Göring)، اشپیر (Speer)، اشترایشتر (Streicher)، ریبنتروپ (Ribbentrop) و روهم (Röhm)؛ نام‌هایی که برای همیشه با یکی از تاریک‌ترین فصل‌های تاریخ بشر گره خورده‌اند.

کافی است زندگی‌نامه این افراد را مطالعه کنیم. بسیاری از آنان نه هیولا زاده شدند و نه در کودکی و جوانی نشانه‌ای آشکار از آنچه بعدها مرتکب شدند از خود بروز می‌دادند. برخی در خانواده‌های مذهبی رشد کردند، به کلیسا رفتند، تحصیل کردند و در نگاه اطرافیان، جوانانی منظم، مؤدب و حتی نمونه به شمار می‌آمدند.

اما پرسش بزرگ تاریخ همچنان پابرجاست: چگونه چنین انسان‌هایی به عاملان یکی از بزرگ‌ترین جنایت‌های تاریخ تبدیل شدند؟

شاید پاسخ را باید در نقطه‌ای جست و جو کرد که تاریخ بارها و بارها به ما هشدار داده است؛ لحظه‌ای که انسان گمان می‌کند حقیقت را به طور کامل در اختیار دارد. تقریباً همه این افراد به این باور رسیده بودند که نسخه نجات ملت، جامعه و حتی بشریت را در دست دارند. آنان خود را حامل حقیقت می‌دانستند و از همین رو هر صدای مخالفی را نه یک دیدگاه متفاوت، بلکه مانعی بر سر راه حقیقت تلقی می‌کردند.

فاجعه دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود. استبداد معمولاً از نفرت آغاز نمی‌شود؛ از یقین آغاز می‌شود.

از لحظه‌ای که انسان دیگر نیازی به شنیدن دیگری احساس نمی‌کند. از زمانی که تردید، که یکی از بزرگ‌ترین فضایل عقلانی بشر است، جای خود را به یقین مطلق می‌دهد.

در میان حلقه نزدیکانِ هیتر (Hitler)، هاینریش هیملر (Heinrich Himmler) از خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین چهره‌ها به شمار می‌رفت؛ مردی که نقش اصلی را در سازمان‌دهی دستگاه سرکوب، اردوگاه‌های مرگ و ماشین کشتار نازی‌ها بر عهده داشت. اما حتی او نیز خود را جنایتکار نمی‌دانست. او نیز مانند بسیاری از مستبدان تاریخ، تصور می‌کرد در حال خدمت به یک آرمان بزرگ‌تر است. و دقیقاً همین نکته است که باید انسان را به تأمل وادارد.

تاریخ نشان داده است که خطرناک‌ترین انسان‌ها الزاماً کسانی نیستند که خود را شرور می‌دانند؛ بلکه اغلب کسانی هستند که خود را منجی می‌پندارند. کسانی که برای خوشبخت کردن دیگران، حق تصمیم‌گیری برای دیگران را از آنان می‌گیرند. کسانی که به نام حقیقت، آزادی را قربانی می‌کنند. کسانی که به نام عدالت، حذف را توجیه می‌کنند.

و کسانی که به نام نجاتِ جامعه، جامعه را به زندان تبدیل می‌کنند. هرچه بیشتر در تاریخ تأمل می‌کنم، بیشتر به این نتیجه می‌رسم که بزرگ‌ترین مشکل بشر کمبود حقیقت نیست؛ بلکه فراوانی حقیقت‌هاست.

برآوردهای جمعیت‌شناختی نشان می‌دهد که از آغاز پیدایش انسانِ خردمند تا امروز، بیش از صد میلیارد انسان بر روی زمین زیسته‌اند. برخی پژوهش‌ها این عدد را در حدود ۱۱۰ تا ۱۲۰ میلیارد نفر برآورد می‌کنند. هر یک از این انسان‌ها جهان را از زاویه‌ای متفاوت دیده‌اند، تجربه‌ای متفاوت داشته‌اند و برداشتِ خاص خود را از زندگی، اخلاق، خدا، عدالت، عشق و حقیقت ساخته‌اند.

به بیان دیگر، حقیقت همواره تا حدی زائیده زاویه نگاه انسان‌هاست. هیچ دو انسانی جهان را دقیقاً به یک شکل نمی‌بینند. و شاید بلوغ واقعی فکری از همان لحظه‌ای آغاز می‌شود که انسان بپذیرد ممکن است آنچه او حقیقت می‌نامد، تنها بخشی از حقیقت باشد.

دموکراسی نیز دقیقاً بر همین پایه استوار شده است. دموکراسی پیش از آنکه یک نظام سیاسی باشد، نوعی فروتنی معرفتی است. یعنی پذیرش این واقعیت که هیچ فرد، هیچ حزب، هیچ ایدئولوژی و هیچ حکومتی مالک تمام حقیقت نیست. بزرگ‌ترین دستاورد دموکراسی این نیست که همه را هم عقیده می‌کند؛ بلکه این است که به انسان‌ها اجازه می‌دهد با وجود اختلاف عقیده در کنار یکدیگر زندگی کنند. هر جا تنوع اندیشه از میان برود، هر جا تحمل دیگری رنگ ببازد و هر جا گروهی خود را نماینده انحصاری حقیقت بداند، بذر استبداد کاشته می‌شود؛ خواه در آلمان دهه سی میلادی باشد، خواه در هر نقطه دیگری از جهان. و این مسئله فقط یک درس تاریخی نیست.

ما نیز بارها در جامعه خود، در میان ایرانیان و در بسیاری از جریان‌های سیاسی، با همین ذهنیت روبه‌رو می‌شویم؛ ذهنیتی که به جای گفت و گو حکم صادر می‌کند، به جای شنیدن برچسب می‌زند و به جای اقناع، حذف می‌کند. در چنین فضایی، انسان‌ها به دو گروه تقسیم می‌شوند: موافقان و دشمنان. و درست در همین نقطه است که اندیشیدن پایان می‌یابد.

از آنجاستان تا دادگاه‌های تفتیش عقاید، از جنگ‌های مذهبی اروپا تا اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها، از انقلاب‌های ایدئولوژیک تا دیکتاتوری‌های مدرن، یک خط مشترک دیده می‌شود: هر جا انسانی خود را مالک حقیقت دانسته، آزادی دیگران قربانی شده است. شاید بزرگ‌ترین درس تاریخ این باشد که هیچ اندیشه‌ای، هر اندازه شریف و انسانی، هنگامی که خود را تنها حقیقت ممکن بداند، از خطر استبداد مصون نیست.

دموکراسی از صندوق رأی آغاز نمی‌شود؛ از پذیرش این حقیقت آغاز می‌شود که دیگری نیز ممکن است بخشی از حقیقت را در اختیار داشته باشد. و شاید پس از هزاران سال تاریخ، پس از آمدن و رفتن بیش از صد میلیارد انسان، مهم‌ترین درس تمدن هنوز همان درس ساده و فراموش‌شده باشد:

**انسان‌ها به دلیل تفاوت‌هایشان خطرناک نمی‌شوند؛ به دلیل ناتوانی‌شان در تحمل تفاوت‌ها خطرناک**

**می‌شوند.** تاریخ بشر را نه جنگِ میانِ حقیقت‌ها، بلکه جنگِ میانِ کسانی ساخته است که تصور می‌کردند تنها حقیقتِ موجود در اختیارِ آنان است. و تقریباً همهٔ فاجعه‌های بزرگ، از همان لحظه آغاز شده‌اند که انسانی گفته است: «فقط من درست می‌گویم».

مهدی روسفید- برلن

22.06.2026